

گذری بر فلسفه لاجوردی سپهری

برایم دکتر سروش دباغ، تلاش گری در عرصه ی اندیشه می نماید، که همه وقت به تکاپوست تا نوری جهت روشن نمودن تاریک خانه های فراوان فرهنگ ديارش بتاباند. او که طریقش را در پی گام های "روشن فکران دینی" تعریف می نماید؛ چند سالی است با مدد گرفتن از ابزارهای نوینی چون شعر نو، رمان، سینما و... در کنار ره توشه های قدیم این جماعت، به این مسیر می نگرَد.

گویی دباغ را پایانی برای تحقیق و تلاش نیست؛ اگر در فلسفه نگاه نوینی را بیابد، می خواهد که چنین نگاه را در سینما نیز محک زند و یا در رمان و شعر هم سر نخ از آن ببیند و اندیشمندان به آن ابزارها بنگرد. این دید، معکوس این رویه را نیز خبر می دهد: که گاه برایش سینما و شعر ره گشای فلسفه خواهند بود و این ها همه در خدمت مقصد اولیه، که همان مردمان کشورش باشند، جلوه کرده است.

در میان روشنفکرانی که من می شناسم دباغ تنها کسی است که با وجود جدا ماندن مکانی از ديارش، هم چنان با هر وسیله و به هر بهانه یی سعی می کند با مخاطبانش ارتباط کلامی و نوشتاری، اگر شده از راه مجاز برقرار کند و در مقابلش به پاسخ گویی بنشیند و هیچ ابایی نیز از مقابل ایستادن با منتقدان نوشته هایش نداشته باشد. او می نویسد و سخن می گوید و به گفتگو می نشیند! و صد البته که در مقابل گفته هایش به هر طریق پاسخ گوست؛ درد آور است که ما با جماعتی مواجه ایم که نیم کردار چون دباغ ندارند و البته زبان طعنه شان به آسمان هفتم بلند است و بی عملگی خود را به تندپا بودن او توجیه می کنند و با امکانات نوشتاریشان به نام روشن فکری بر سر روشنفکری! می کوبند...

بگذریم!

این گزینه نویسی هم به این اندیشمند گرامی کشور و کتاب پر مایه ی "فلسفه ی لاجوردی سپهری اش" می پردازد و سعی نموده با خلاصه برداری و توضیحی مبتدیانه که از سوی این کمترین داده می شود، علاقمندان این عرصه را، راغب به خوانش دقیق این کتاب عزیز نماید.

نکته ی برجسته در این کتاب سرکشی و استناد متعدد دباغ به آرای اندیشمندان و نویسندگان، چه از ديار خویش و چه از شرق و غرب، چه از حال و چه از گذشته است. آن گونه که از نام کتاب معلوم است؛ "سهراب سپهری" شاعر معاصر کشورمان در جای جای کتاب حضور پررنگی دارد، ولی این مساله خود باعث ظهور اندیشه های اندیشمندانی چون، دکتر علی شریعتی، علامه اقبال لاهوری، دکتر عبدالکریم سروش، دکتر محمد مجتهد شبستری، استاد مصطفی ملکیان، دکتر داریوش شایگان و... شده است و این ها همه زیبا و گاه عجیب می نمایند، آن وقت که با سهراب هم پیاله شوند!

رخت ها را بکنیم / آب در یک قدمی است / روشنی را بچشیم /... لبِ دریا برویم / تور در آب بیاندازیم / و بگیریم طراوت را از آب / ریگی از روی زمین برداریم / وزن بودن را احساس کنیم /... روی پای تر باران به بلندی محبت برویم / در به روی بشر و نور و گیاه و حشره باز کنیم

گذری بر فلسفه ی لاجوردی سپهری

در مقاله ی نخستین با نام «فلسفه ی لاجوردی سپهری»، دباغ، در "مقام تقریر و صورت بندی مولفه های فلسفه ی لاجوردی با استشهاد به هشت کتاب" (ص ۳۵) و بالاخص دفتر "ما هیچ ما نگاه" و کتاب "اتاق آبی" است. نویسنده با آن که معتقد است "سپهری فیلسوف نیست" (ص ۳۵) ولی با تبیین و تشریح سیر فلسفه ی جدید که از "نظام دکارتی" آغاز و با اندیشه های "کانت" بسط یافت و توضیح مقولاتی چون "تصورات روشن و متمایز دکارتی" و نیز "صور پیشینی شهود" و "مقولات فاهمه ی کانتی" به "هایدگر" می رسد و از برساخته ی او، "دازاین" سخن می راند و نهایتاً "فلسفه ی لاجوردی" را پهلو به پهلو ی چنین دیدی می نشاند:

"سپهری فیلسوف نیست؛ بلکه عارف و سالکی است که از منظر خویش به هستی نگاه می کند؛ نگاهی که متضمن آشنایی زدایی است و نظر کردن در امور از منظری دیگر. فلسفه ی لاجوردی سپهری، نه فلسفه ی دکارتی است و نه فلسفه ی یونانی؛ بلکه فلسفه یی است که طنین هایدگری دارد و از مواجهه ی غیر مفهومی و غیر تصویری با عالم سراغ می گیرد و از این رو در سمت پرنده فکر می کند و متعلق به روزگاری است که انسان در متن عناصر زندگی می کرد" (ص ۳۵)

"سپهری در دفتر «ما هیچ ما نگاه»، از فلسفه یی یاد می کند و تجربه های کبوترانه یی را به تصویر می کشد که هم عنان با سوختن تصورات و مفاهیم و تصدیقات است و هنگامی در می رسد که سالک در متن عناصر زندگی کند و از جهان فاصله نگیرد و ارتباط پیشا مفهومی و پیشادراکی با هستی برقرار کند؛ چنین فلسفه یی که متضمن عبور از دو گانه ی سوژه و ابژه است و با تنبلی لطیف و انفعال ذهن در می رسد، فلسفه ی لاجوردی سپهری است." (ص ۳۹)

در این بخش، خوانش هایی لطیف از این دفتر و نیز توضیحات نویسنده را می بینیم که سعی شده بانگاهی "وجودی" به قطعاتی از "ما هیچ؛ ما نگاه" نگریسته شود و شاید توضیحی داده شود به منتقدان سپهری، که این اشعار را یا نفهمیده اند و یا پایان اندیشه های او دانسته اند:

"... هر چند اشعار این دفتر انتزاعی است، گویی سپهری سر در گریبان برده و حدیثِ نفس می گوید؛ اما چنان که در می یابم، این امر متضمن فاصله گرفتن و عدول سپهری از نگاه عرفانی ژرف خود به هستی نیست... سپهری در «ما هیچ، ما نگاه» بر خلاف دفتر «مرگ رنگ» از جهانی خبر می دهد که هم قدسی است و هم روشن." (ص ۲۷)

در مقاله ی دوم "زندگی خواب ها: مفهوم «رویا» در هشت کتاب سپهری"، آن گونه که از نام آن کاملاً مشخص است؛ در پی تصویری از "رویا" از اشعار سپهری، با محور قرار دادن دفتر "زندگی خواب هاست":

"می توان چنین انگاشت که اشعار گوناگون این دفتر از رویاهای به هم آمیخته ی سپهری پرده بر می گیرد؛ قبض و بسط ها، یاس و امیدها، تاریکی و روشنی ها، تنهایی ها و تلاطم های عمیق وجودی او در این رویاها ریزش کرده؛ رویایی که زمان مند و مکان مند نیست و به بیداری پیوسته است" (ص ۵۹)

این مقاله با بررسی اجمالی فضای ادبی و اجتماعی نگارش "دفتر خواب ها" که بعد از اشعار "مرگ رنگ" سروده شده اند و در همان حین، نشان دادن اجمالی سیر روشنفکری در مواجهه با غرب، از شیفتگی تا نفرت از آن می گوید و نهایتاً وضعیت سپهری را در این موقعیت به تصویر می کشد: "... تقابل میان گفتمان «شرق» و «غرب» و بازگشت به سنت شرقی و مشرق زمین که به نزد سپهری باید آن را بیشتر در جاذبه های آیین بودا جستجو کرد و سراغ گرفت، در این شعر {زندگی خواب ها شعر خواب تلخ} طنین انداز شده است. این نگرش سپهری در دهه های چهل و پنجاه شمسی، تحت تاثیر داریوش شایگان، پخته تر و گسترده تر می شود..." (ص ۴۶)

نویسنده سپس به مولفه های «رویای معنوی» در اشعار سپهری می پردازد و به توضیح مفاهیمی چون "تهی شدگی"، "رنج"، "بی مکانی و بی زمانی" که از مقومات اشعار سپهری در جهت شناخت رویاست، به استناد اشعار او، می نشیند:

"...تهی شدنی که با پیراستن «خود» از کژری ها و پلشتی ها و نصیب بردن «بی خودی» هم عنان است. در دفتر "زندگی خواب ها" با مجموعه یی از اشراق ها و رویا مواجهیم... مفهوم تهی شدگی که با «ویرانی» در می رسد، از مقومات رویاهای سپهری در این دفتر است... مفاهیم تهی شدگی و «آرمش در تهی» تناسب قابل تاملی با مفهوم "فنا فی اله" در سنت عرفان اسلامی دارند؛ هرچند یک سره بر آن منطبق نیستند... مفهوم «تهی شدگی» رفته رفته در نگرش عرفانی سپهری پخته تر و در دفاتر بعدی بدل به «هیچ» و «هیچستان» می شود." (صفحات ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰)

"... مفهوم رنج نیز طنین بودیستی دارد. اساس تمامی رنج ها در این عالم، خواستن است. کسی که زیاده خواه است و در پی فراچنگ آوردن امور متعدد است؛ در این دنیا رنج بسیار می بیند... قصه ی سرشت سوگناک هستی، گریبان سالک را رها نمی کند؛ از این رو مفری می جوید تا از وضعیت بغرنج کنونی خلاصی یابد." (صفحات ۵۱ و ۵۲)

"... ما در رویا و خواب هم زندگی می کنیم؛ نه این که تنها در وقت هوشیاری در حال زندگی کردن باشیم. خواب و رویا بخش مهمی از زندگی است... در واقع، به نزد سهراب، رویا محملی است برای تحقق تجربه های کبوترانه ی سالکان و عارفان در جهان راز زدایی شده ی پیرامونی... توصیه ی سهراب این است که باید زندگی خواب ها و رویاها را جدی گرفت؛ چراکه بخش مهمی از زندگی، رویاهایی است که می بینیک..." (ص ۵۵)

مقاله‌ی سوم، "هبوط در هیچستان"، بازخوانی تطبیقی است میان کویریات شریعتی و هشت کتاب سپهری، که در آن سروش دباغ با دوباره خوانی بعضی مقالات شریعتی، از جمله "کاریز"، "نامه‌ی بی به دوست"، "دوست داشتن از عشق برتر است"، "معبد" و "معبودهای من" و مقایسه آن با برخی از اشعار سپهری، از مفارقت و هم‌دلی این دو روح آتشین می‌گوید. به نظرم انتخاب علی شریعتی برای خوانندگانی چون من، به مثابه‌ی مواجهه دوباره با کوه احساس و هیجان و البته دردی جاودانه است. او که بار هستی بر گرده اش سنگینی می‌کرد؛ گاه چنان ضجه می‌زند که آتش فشان "هبوط" و "کویر" هم توان نمایش آن را نداشت. به هر روی دباغ که معتقد است، سپهری و شریعتی دو سالکِ مدرن روزگار کنونی اند؛ این دو را کنار هم قرار داده و از دل این روبه‌روی نوشته‌ی بی‌دل نشین را به خواننده اش عرضه کرده است. "عشق"، "عدم"، "تنهایی"، "آرامشِ سرد" و "ترس انگیز بودن هستی" از مفاهیمی اند که در این نوشته خود را با ورزِ قلم نویسنده به نمایش گذاشته اند و به آن‌ها پرداخته شده است.

این مقاله گذرا به انواع عشق ورزی از منظر دباغ نیز می‌پردازد و آن را در چهار تلقی تشریح می‌نماید: اول رابطه‌ی عاشقانه‌ی بی‌که بین دو تن برقرار است و جنبه‌ی اروتیک برجسته‌ی بی‌دارد که خود به دو قسم متملکانه و غیر متملکانه تقسیم می‌شود. دوم "عشق افلاطونی است که در آن عاشق بدون شائبه و با تمام وجود به شخص دیگری عشق می‌ورزد؛ کسی که در زندگی روحی و معرفتی او تاثیر شگرفی داشته است... تلقی سوم، سنخ دیگری از عشق افلاطونی است که متعلقش در یک انسان پیرامونی محقق نمی‌شود؛ همان عشقی که عرفا از آن به عشق آسمانی یاد می‌کنند... نوع چهارم عبارت است از عشق نوع دوستانه، که در آن عاشق بی‌علت و بی‌رشوت به دیگر موجودات عشق می‌ورزد..." (صفحات ۷۲ و ۷۳)

اما بعد از این تقسیم بندی است که دباغ از عشق دیگری پرده بر می‌دارد که در این تقسیم بندی چهارگانه جایی نیافته و در اندیشه‌های شریعتی و سهراب قابل ردیابی است:

"شریعتی در دیگر نوشته‌های کویری خود، علاوه بر عشقِ نوع دوم، از عشقی یاد می‌کند که در این تقسیم بندی چهارگانه جایی ندارد، عشقی که ناظر به تامل و درنگ در باب «سرشت سوگناک هستی» و وجه تراژیک زندگی است و با تنهایی معنوی عجین است؛ و در عین حال، با درک سپهری از عشق متلائم و متناظر است..." (ص ۷۴)

نکته‌ی قابل تأکید دیگری که در این مقاله حس کردم، فهم دیگری از اشعار سهراب سپهری بود، آن‌گاه که در کنار نوشته‌های کویری شریعتی قرار می‌گرفت. وقتی مقاله‌ی "معبد" بازخوانی می‌شود و مقوله‌ی ترس مورد واکاوی قرار می‌گیرد و در پی اش قطعه‌ی بی‌از "حجم سبز" سهراب آورده می‌شود؛ برایم روزنی دیگر به فهم اشعار سپهری گشوده می‌شد:

"... پس به سمت گل تنهایی می‌پیچی / دو قدم مانده به گل / پای فواره‌ی جاوید اساطیر زمان می‌مانی / و تو راترسی شفاف فرا می‌گیری... ترس شفافی که سپهری از آن سخن می‌گوید. همان هراس انگیز بودن هستی است.

برای سالکانی چون سپهری و شریعتی، هراس انگیز بودن هستی یادآور پای نهادن در اقلیم هیچستان و کویر است.."(ص ۸۸)

کسانی که پی گیر نوشته های دکترسروش دباغ هستند، به خوبی با سلسله مقالات ایشان با عنوان "طرح واره یی از عرفان مدرن" آشنایی دارند. نوشته هایی که "با عنایت به گسست معرفتی میان سنت و مدرنیته صورت بندی شده، ذیل مفهوم «دین داری تجربت اندیش» گنجانده شده، در پی بازخوانی انتقادی سنت سبتر عرفانی است و از نگرش و سلوک عرفانی در جهان رازدایی شده ی کنونی سراغ می گیرد و مولفه ها و مقومات آن را به بحث می گذارد."(ص ۹۱) در چهار مقاله ی بعدی این کتاب نیز، هم چون کتاب "در سپهر سپهری" که سه مقاله از این سری مقالات گنجانده شده است؛ نویسنده حول این پروژه به بحث و ارایه ی نظر می پردازد.

در این چهار مقاله با عناوین زیر مواجه ایم:

یکم: "من چه سبزم امروز" که در آن کوشیده شده است، "با تاکید بر تقابل میان «با خودی» و «بی خودی» در سنت اسلامی، به نقد مفهوم «فنا» پرداخته {شود و} سویی ی انسان شناختی و سلوک عرفان مدرن بسط داده {شود}"(ص ۹۲) در این مقاله است که محمد اقبال لاهوری در کنار علی شریعتی دو سالک مدرن معرفی و بر اساس گفته های ایشان به نقد اصل «فناء فی اله» عرفان سنتی پرداخته و رویه ی بزرگی چون "بایزید بسطامی" مورد سوال واقع می شود و از اصلی به نام "بقاء بالخلق" که مبدعی چون شریعتی دارد، رونمایی می گردد. سروش در این مقاله بر اساس مبانی گوناگون چون نوشته های اقبال، شریعتی، مولوی، سپهری، عبدالکریم سروش، مصطفی ملکیان و حتا داستایوفسکی و رمان برادران کارامازف اش، به تشریح و تبیین این نظر می پردازد و نهایتا نتیجه می گیرد:

"در مقام جمع بندی، می توان چنین انگاشت که «بی خودی» موجه و رهگشای مد نظر عرفان مدرن، از سویی «خودمحوری روان شناختی» را فرو می نهد و از سوی دیگر، معنای نخست از «بی خودی» را که با «فناء فی اله» هم عنان است، ناموجه می انگارد، اما با «خود محوری عقلانی» بر سر مهر است. هم چنین سالک مدرن «بی خود» شده، برای «جذب دوباره ی اقلیم روح» و دیدن «نیمه ی پنهان چیزها»، به تعبیر داریوش شایگان در افسون زدگی جدید، چشمان تیزبین و ضمیر مستعد و چالاکی دارد."(ص ۱۰۵)

دوم: "سلوک عرفانی و امر سیاسی": این بار سخن دباغ در این است که عارف مدرن نسبت به امر سیاست و احوال اجتماعی که در آن زیست می کند، بی توجه نیست و حتا فراتر از تماشاگری باید که عنصر منفعلی در این کارزار نباشد. او این بار با نقد رفتار سپهری، شریعتی را در صدر می نشاند و او را سالکی مدرن در حین دغدغه مند بودن نسب به جامعه و "دیگری" می بیند:

"... گویی شریعتی در هبوط در کویر و گفتگوهای تنهایی به واگویی حدیث نفس می پرداخت و در مواجهه ی امر متعالی، احوال غریب و عافیت سوزی را نصیب می برد و زیر و زبر می شود و به تعبیر اکهار تله «در حال زندگی می کرد» و «آرامش سرد» و ایمنی را به عیان می دید؛ پس از آن با بیرون رفتن از خلوت به جلوت در می

آمد و در میان جمع حاضر می شد و علیه بی عدالتی عصیان می کرد و بانگ اعتراض خود را به گوش همگان می رساند... " (ص ۱۱۸)

او با رد ورود عرفان به سیاست و پشتوانه دیدن آن در مشروعیت حکم رانی سیاسی و عدم رابطه ی ارگانیک میان عرفان و سیاست، عارف مدرن را نسبت به عقلانیت جدید گشوده می بیند و آن را با دستاوردهای عقل مدرن بر سر مهر.

دباغ مدعی است، "عرفانی که به قلمرو عمومی پای می نهد و در عین حال دل مشغول نهادینه کردن سازوکار دموکراتیک نیست، غیر اخلاقی است و باید کنار نهاده شود..." (ص ۱۲۶)

سوم: "مرگ در ذهن افاقی جاری است": در این مقاله به پدیده ی محتوم و البته غامض "مرگ" پرداخته می شود و با دسته بندی این مقوله در چهار دید، بدان ورود و از دل آن پی "معنا" می گردد. مرگ از منظر دباغ به چهار صورت "کورمرگی"، "مرگ هراسی"، "مرگ اندیشی" و "مرگ آگاهی" خود را در آد미ان هویدا کرده است و در ایشان ره یافته است. نویسنده سالک مدرن را «مرگ آگاه» می بیند و این دید را رهگشای زندگی عقلانی مدرن همراه با ادای سهم "معنویت" می پندارد:

"برخی آد미ان نسبت به پدیده ی مرگ، کورمرگی پیشه کرده و ترجیح می دهند آن را نبینند و به فراموشی سپارند. برخی دیگر نیز از مرگ می هراسند، چون تعلقات دنیوی زیادی دارند و فرونهادن تعلقات و رها کردن آن ها به نزد ایشان به غایت سخت می نماید؛ جماعتی نیز مرگ اندیشند و در اندیشه ی رهایی و گسستن در زندان و هم نورد افق های دور شدن یا رهسپار دیار نیستی و عدم گشتن هستند. گروهی نیز مرگ آگاهند؛ بدین معنا که تفتن و عنایت به زوال و نیستی هستی دارند و ناپایداری جهان و گذر عمر را جدی می گیرند، در عین حال، این مانع از پرداختن سهم بدن و بهره بردن و تمتع جستن معنوی ژرف از دنیا و زندگی نشده است. از این رو ایشان «درحال» و «حوضچه ی اکنون» زندگی کرده و «زندگی ابدی» را در همین دنیا تجربه می کنند" (ص ۱۳۲)

چهارم: "مناسک فقهی و سلوک عرفانی": نویسنده در این مقاله بر آن است "تا نسبت میان سلوک عرفانی و آموزه های فقهی را تبیین کند" (ص ۱۴۸) سوآل محوری دباغ این است: "سالک مدرن تا چه میزان در تنظیم سلوک معنوی خویش از احکام فقهی تبعیت می کند و آن را مد نظر قرار می دهد؟" (ص ۱۴۸)

او در ابتدای مقاله به تبیین امور فقهی و تقسیم بندی سنتی حاکم بر آن، یعنی باب معاملات و عبادیات می پردازد و در پی آن با مدد گرفتن از گفتارهای اندیشمندانی چون "محمد مجتهد شبستری" و "محمد رضا شفیعی کدکنی" و حتا اشعاری از سهراب سپهری، به چنین نتیجه ی لطیفی می رسد:

"... چنان که در می یابم، می توان سرمه یی در چشم کشید و منظر دیگری اختیار کرد و در مناسک دینی یی چون نماز خواندن و روزه گرفتن به گونه یی دیگر نظر کرد؛ منظری که با فراچنگ آوردن «معنای تام» بر گرفته از آموزه های استاد مجتهد شبستری { در می رسد و لزوما هم عنان با کسب ثواب و دفع عقاب نیست. به تعبیر

دیگر سالکِ مدرن در پی احراز معنا و سمت و سو بخشیدن به زندگی معنوی خویش است؛ معنایی که با شکوفایی درون، آرامش و طمأنینه و انتفاع وجودی در می رسد و صلحی پایدار را در ضمیر او مستقر می سازد... " (ص ۱۵۹)

"... سالکِ مدرنی که در دل سنت ایرانی - اسلامی بالیده و پیشینه ی معرفتی و تربیتی او به قوت متاثر از این میراث معنوی است؛ در احکام عبادی یی نظیر نماز و روزه به چشم منابع معنا بخش به زندگی می نگرد و برای سامان بخشیدن به زیست معنوی خویش از آن ها بهره می گیرد و در این رودخانه ی خروشان آب تنی می کند؛ معنایی که با آرامشِ درون، طمأنینه و شکوفایی و انفتاح وجود در می رسد" (ص ۱۵۹)

هشتمین بخش از کتاب به "زن" و حضورش در هشت کتاب می پردازد. "خواهر تکامل خوش رنگ" عنوان این فصل است که متاثر از برخی آرای "کارل گک" یونگ "روانکاوی، به اشعار سهراب سپهری نگریسته شده است. "به تعبیر یونگ هر مردی "آنیمایی" دارد که بخش ناشناخته ی وجود اوست؛ هر زن نیز "آنیموسی" دارد که بخش مردانه و ناشناخته ی وجود اوست. رسیدن انسان به تکامل روانی متوقف بر شناخت و رشد و تکامل این بخش های ناشناخته ی وجودی اوست. " (ص ۱۶۲) نویسنده با توضیح مفهومی به نام «کهن الگوها» و نیز به خدمت گرفتن مفاهیمی چون «اروس» و «لوگوس» به اختصار به تمامی دفاتر اشعار سهراب نظر افکنده و سیر حضور زن و حالات آن - چه زنِ اثیری و آسمانی و انتزاعی و درونی، چه زنِ انضمامی و این جهانی! - را مورد مذاقه قرار داده است.

از دید نویسنده ی کتاب، غایت و مقصود روانکاوی یونگی در این مبحث " ... برقراری سازگاری میان روان زنانه و مردانه و رسیدن به تمامیت و کمال روانی از طریق تلائم و تعامل میان این دو مقوله... " (ص ۱۸۲) است و "این مهم در سهراب تحقق یافته است" (ص ۱۸۲)

در بخش نهم کتاب به "فروغ فرخ زاد" و اندیشه ها و شعرهایش نظری افکنده شده است. سروش دباغ با برجسته کردن، دغدغه ی همه وقته ی فروغ، یعنی "مرگ" به اشعارش نگریسته و عنوان می دارد: "تمرکز بر این مفهوم، در فهم شعر او از اهمیت خاصی برخوردار است. " (ص ۱۸۳) او با بررسی احوال وجودی فروغ، "امر متعالی" را در اشعارش به جستجو می نشیند و با دیدن سیر نزولی این امر در اشعار ایشان، شجاعت شاعر را ستایش می کند و می نویسد: "... وی شاعر اصیلی است و تجربه های خویشتن را بر آفتاب افکنده و نکاتی را بر زبان آورده که کمتر کسی حتا جرات می کند در خلوت به آن فکر کند، یا حتا اگر این امور در ذهنش خلیجان می کند، کمتر شهامت در میان گذراندن آن را با دیگران دارد..." (ص ۱۸۸)

"می توان چنین نتیجه گرفت که فروغ، تلاطم های وجودی و زیر و زبر شدن های بسیاری را تجربه کرده؛ در «اسیر» و «دیوار» دل مشغول مقوله ی گناه است و به آن می اندیشد و ملامت دیگران را به جان می خرد و از این امر هراسی به خود راه نمی دهد. در «عصیان»، خدا را به چالش می کشد و پاره یی مجادلات کلامی را طرح می کند. وقتی به «تولد دیگری» می رسیم؛ فروغ پوست می اندازد و مساله و دغدغه های او زمینی تر می شود و به مسایل و دغدغه های اصیل انسانی با محوریت بر روی قصه ی مرگ و زندگی می اندیشد؛ و چنین می انگارد که

بر روی خاک ایستاده و هم نشین فرشتگان شدن را آرزو نمی کند و فنا و زوال و تنهایی در زندگی این جهانی را به عیان تجربه می کند و از آن پرده بر می گیرد. به دفتر انتهایی که می رسیم دغدغه های معنوی فروغ کم رنگ تر می شود، و دست هایی که او روزی امید داشت تا در خاک بکارد تا سبز شوند؛ بدل به دست های ناتوان سیمانی می شود؛ گویی تنها به یاد و خاطره یی از آن چه سپری شده بسنده می کند و زوال و نیستی را می بیند... " (ص ۲۰۱)

از جمله کارهای زیبایی که در این مقاله با آن روبه روییم؛ مقایسه ی شعر فروغ و سپهری با محور قراردادن بعضی مفاهیم، چون: "باد"، "مرگ"، "هیچ" و... است که به دلیل طولانی شدن بدان نمی پردازم... آخرین مقاله از بخش اول کتاب، تاملی محققانه و البته جای بحث فراوان، در خصوص "ایمان" است. "پاکی آواز آب ها - تاملی در اصناف ایمان ورزی" عنوان این نوشتار است که در آن نویسنده با تقسیم چهاربخشی انواع ایمان ورزی به یک: «ایمان ورزی معرف اندیشانه با مطرح کردن نام های چون خواجه نصیرالدین طوسی و توماس آکوئیناس» دو: «ایمان ورزی شورمندانه با مطرح کردن نام های چون مولوی و کیر کگور» سوم: «ایمان ورزی از سر طمانینه با محوریت نام ویتگنشتاین» و چهارم: «ایمان ورزی آرزومندانه با محوریت فردی چون فروغ فرخ زاد» به بحث در خصوص "ایمان" پرداخته است.

آن گونه که ذکر شد، مدد رسان این نظر برای دباغ، مولوی، کیر کگور، ویتگنشتاین، فروغ، سهراب و... هستند؛ او با شرح نسبتا مبسوطی که به هریک از این انواع ایمان ورزی، از منظر خود، می نویسد؛ نهایتا ایمان ورزی «از سر طمانینه» را بیشتر در کار روزگارمان می بیند و آن را مورد توجه قرار می دهد:

"به نظر می رسد در میان کسانی که جهانشان مدرن شده و در آموزه های علمی و فلسفی جدید به دیده ی عنایت می نگرند و در عین حال دغدغه های معنوی از وجودشان رخت برنسته و امر معنوی را طلب می کنند؛ «ایمان ورزی از سر طمانینه» بیشتر یافت می شود؛ ایمانی که آرامش و سلم و طمانینه و احیانا سردی از مقولات آن استو شورمندی و ابتهاج رد آن به چشم نی خورد... " (ص ۲۲۰)

بخش بعدی کتاب به گفتگوهایی در خصوص سهراب سپهری، پروژه ی عرفان مدرن، روشنفکری دینی و مسایلی حول این موضوعات می رسیم که در واقع تکمیل کننده ی بسیار خوبی در جهت تفهیم بهتر مسایل محوری کتاب می باشد.

در انتها نیز موخره ی بسیار محققانه در خصوص کارهای دکتر سروش دباغ، توسط جناب نیما افراسیابی نگاشته شده، که در ضمن خواندن آن هم با روند کارهای دباغ آشنا می شویم و هم نقد و پیشنهادی از سوی ایشان را در پی اش خواهیم خواند.